

روایت



روایت همسر شهیدمحمودپور

شهادت یاسین

تعبیر خواب مادرش بود
■ مبینا شائلو
هشتمین روز از فروردین سال ۶۳ برای عروس خانه محمودپور روز سخت و پرتلهایی بود. یاسین برای دیدار با مادر و همسرش به مرخصی آمد و به فاصله کمی بعد از آخرین دیدارشان، در جبهه کردستان به شهادت رسید. وقتی خبر شهادت یاسین را به مادر و همسرش دادند، آنها به خوابی فکر می کردند که چند روز پیش از شهادت یاسین دیده بودند؛ خوابی که در آن دسته گل زیبایی به دستان مادر شهید داده بودند و اینگونه شهادت در دانه خانه محمودپور به مادر الهام می شود. دخیره محمودپور هر چند کوتاه، اما برای قایقی همراه و همکلامان شد تا از همسرش شهید یاسین محمودپور بگوید.

خدمت در کردستان

یاسین در ابتدا برای شرکت در کلاس پنجم درس خواند و بعد برای امرار معاش خانواده در قسمت لوله کشی آب مشغول به کار شد. بعد هم به خدمت سربازی رفت. خیلی خوش اخلاق و مهربان بود.اهل نماز بود. من و یاسین با هم دختر عمو پسر عمو بودیم و از بچگی با هم بزرگ شدیم.

زمانی که ازدواج کردیم سن کمی داشتیم. نوجوان بودم که عمو به خانه ما آمد تا من را برای پسرش خواستگاری کند. پدرم فوت کرده بود و عمو به من گفت تو هم مثل دخترم هستی. من و یاسین دو سال نامزد ماندیم و بعد از دو سال عروسی کردیم. کمی بعد به خدمت سربازی رفت و از آنجا به جبهه کردستان اعزام شد.

سعادت و شهادت

زمانی که یاسین برای آخرین بار به مرخصی آمد، مادر شوهرم خواب دید که یک دسته گل در دستانتش گذاشته‌اند. من گفتم ان شاءالله خیر است، اما کمسی بعد خبر شهادت همسرم را یکی از بستگان مان به من داد و تعبیر خواب مادر شوهرم شهادت یاسین بود. من بعد از شهادت او خیلی اذیت شدم و سختی کشیدم. یاسین در ۸فروردین ماه سال ۶۳ در کردستان به شهادت رسید.

مراسم تشییع خوبی برای او برگزار کردند. او را در اطراف روستای سراب به خاک سپردیم. وقت دلنگی به خواب می آید و از من به خاطر اینکه من را تنها گذاشته، عذرخواهی می کند، اما من می دانم راهی که او انتخاب کرد، راه سعادت بود که خدا شهادت او در آن نصیبش کرد.

الزام به ولایت فقیه

یاسین اهل کمک کردن به دیگران بود. این کار را خیلی دوست داشت. همیشه دیگران از ایشان به خوبی یاد می کردند. همسرم خیلی از کارهای خیری را که انجام می داد به ما نمی گفت. اهل هیئت و مسجد بود.

صغری خیل فرهنگ

شهیدرضا نساج متولد سال ۱۳۴۳ در مشهد، سال ۱۳۶۳ برای گذراندن دوره پزشکیاری به ژاندارمری پیوست و بعد به استان سیستان و بلوچستان منتقل شد. در آنجا او بارها با اشرار روبه‌رو شد و در عملیات‌های مختلف شرکت کرد. جمله‌ای مدام بر لب‌های رضا جاری بود «**خون من رنگین تر از خون سربازان گمنام و مظلوم نیست**». در نهایت **شهیدرضا نساج** روز هشتم فروردین **ماه ۱۳۶۹**، همزمان با اول ماه مبارک رمضان، در درگیری با اشرار مسلح در هنگ مرزی زاهدان به درجه رفیع شهادت نائل آمد. روایت‌های مجبویه صدرزاده، همسر شهید **نساج** را پیش‌رو دارید.

هدیه امام رضا(ع)

من محبوه صدرزاده، همسر شهیدرضا نساج هستم. رضا در ۲۵ مرداد ۱۳۴۳ در مشهد به دنیا آمد.ایشان تنها پسر خانواده بود و مادرش بعد از چند سال باندر و نیاز او را با حاجت از امام رضا(ع) گرفت و برای همین نامش را رضا گذاشت. رضا پزشکیار ژاندارمری (نیروی انتظامی) بود.

وصیتنامه عاشقانه

رضانو خاله پدرم بود. روابط خانوادگی زیادی با هم نداشتیم. ولی هر از گاهی ما می‌رفتیم مشهد یا آنها به تهران می آمدند. کمی بعد ایشان به خواستگاری من آمد و چند روز بعد از خواستگاری یک نامه برایم نوشت که بیشتر شبیه وصیتنامه بود. در پایان نامه هم نوشته بود «می دانم خواهی سوخت» با خودم گفتم از متن نامه معلوم است که عاشق است، اما چطور از رفتن و سوختن حرف می زند! مدتی بعد ما با هم عقد کردیم و از آنجایی که درسم خوب بود، یکی از شروط من برای ازدواج ادامه تحصیل بود. بعد از عقد در رشته پرستاری دانشگاه زنجان قبول شدم. فکر نمی کرد که قبول شوم. مدت زیادی ناراحت بود. پرسید می خواهی بروی؟ گفتم بله، دوست دارم درس بخوانم. رضا هم قبول کرد و عید سال ۱۳۶۵ با هم ازدواج کردیم.

هشتم فروردین

بعد از ازدواج من برای ادامه تحصیل به زنجان رفتم و رضا هم بعد از اتمام درشش به زاهدان مأمور شد. البته قبل از اعزام به زاهدان در بیمارستان ارتش تهران کار می کرد. خیلی مهربان بود. من که دانشگاه بودم هر روز ساعت هفت صبح با دانشگاه تماس می گرفت و آنها هم من را صدا می کردند. بچه‌ها می گفتند اگر رضا تماس نگیرد ما همه خواب می مانیم.

چون شب‌ها همه دیر می خوابیدیم، دوباره ظهر هم تماس می گرفت و حال و احوال می کرد. برایم پول می فرستاد. داخل پاکت می گذاشت و با پست می فرستاد. واقعاً عاشق بود. کمی بعد من درسم تمام شد و به زاهدان رفتم. سه ماه بعد پسر به دنیا آمد. زمانی که به زاهدان رفته بودیم وضع مالی مان معمولی بود. فقط یک موتور داشت که هر وقت می‌رفتم مخابرات به ماسدم یا مادرش زنگ بزنی،م، در برگشت تجزیرش می افتاد و باید پیاده بر می گشتم. فقط پسرم مصطفی را سوار می کردیم و خودمان پیاده می آمدیم. همیشه



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید رضا نساج که در اولین روز از ماه مبارک رمضان سال ۶۹ به شهادت رسید

می دانست در فراقش خواهیم سوخت



می‌کنم.دانشگاه امتحان نهایی داشتیم و بچه‌ها گفتند همه یکی بشویم که این امتحان را ندیم، چون زمان کمی برایش گذاشته بودند.قرار شد هر کسی برود شهر خودش. من هم که عروسی خواهرزاده‌ام بود با رضا رفتم اسباب کشی کردیم و هشتم عید رضا شهید شد. هنوز چند تا از بسته‌های وسایلم را باز نکرده بودم که ایشان شهید شد.

مهربان و صبور

همسرم خیلی مهربان، باگذشت و دارای ارتباط اجتماعی خوبی بود. خوش اخلاق بود و به پدر و مادرش احترام می گذاشت. خیلی روحیه شادی داشت. همه فرایض را به طور کامل انجام می داد. گاهی می آمد دنبالم دانشگاه و گاهی هم می می آمدم تهران تا سورپرازش کنم. یک بار که پایش شکسته بود. من رسیدم تهران. به دوستم گفتم بیا برویم رضا پایش شکسته، دیگر دنبالم نمی آید. وقتی از ماشین پیاده شدم، دیدم با همان پای شکسته که از پایین تا بالای ران پایش گچ بود با دو عصا سرخیابان ایستاده، نمی دانستم بخدمت یا گریه کنم. یک خاطره‌ای از همراهی و صبوریم او در مدتی که من در حال تحصیل بودم، دارم که برایتان روایت



هم کرده بودند. گفتند درس همسرت که تمام شد دوباره به خدمت برگرد که دیگر رضا شهید شد.

وداع در اولین سحر رمضان

شب عید بود؛ فرمانده رضا به خانه ما آمد.اکثراً از خانواده‌های‌شان دور بودند. اما ما و تعدادی دیگر از همکاران رضا دور هم بودیم. به فرمانده رضا گفتم جناب سرهنگ رضا انبرید. گفت نه خانم خیالت راحت اصلاً نمی‌برمش. بعداً متوجه شدم که همه عملیات‌ها با هم بودند. آخرین دیدار من هم مربوط به اولین سحر ماه مبارک رمضان بود. روز اول ماه مبارک رمضان بود؛ سحر بلند شدیم و سحری را خوردیم. مادرشان هم خانه ما بودند، چون راه دور بود، بیشتر مادر همسرم پیش ما بودند. دو سه روزی بود که حال عجیبی داشت. این با روحیه شادی که قبلاً داشت همخوانی نداشت. به ایشان گفتم رضا چرا تو اینجاور شدای؟ اصلاً چون پزشک‌پار بود، می‌توانست به مأموریت نرود. آن روز مأموریت داشت و معمولاً با فرمانده‌شان می‌رفت، گفت یکی از سربازها شهید شده و اشرار جنازه‌شان را پس نداده‌اند. ما می‌خواهیم برویم بیکر شهید را پس بگیریم. بعد رفت. بچه‌اش را بغل کرد و گفت یکبار دیگر بچهام را ببینم. بچه را بغل کرد و رفت.

مهمان بهشت‌الرضا

تقریباً سه روز منتظر بودیم تا خبری از رضا به ما برسد. گویا همه می‌دانستند که رضا شهید شده و ما بی اطلاع بودیم. بعد از چند روز گفت نفر از همکاران رضا آمدند و گفتند که رضا زخمی شده و در بیمارستان زاهدان بستری است. آماده شوید شما را به دیدار ایشان ببریم. من هم همراه‌شان راه افتادم. در مسیر راه بودیم که ماشین پنجر شد، ما پیاده شدیم تا کمی هوا بخوریم. سرباز بنده خدا اصلاً خبر نداشت که من از شهادت رضا بی اطلاع هستم. رو به من کرد و گفت خانم نساج تسلیت میگم. تا این جمله را شنیدم، مصطفی را که در آغوش داشتم به روی زمین گذاشتم و به سمت پایان دویدم. می‌رفتم و فریاد می‌زد. اصلاً حال خودم را نمی‌دانستم. هر طور بود من را بر برگرداندند و به من گفتند که سرباز اشتباه کرده، ولی از نگاه‌هایشان معلوم بود چه اتفاقی افتاده است. وقتی به زاهدان و منزل یکی از آشنایان مان رسیدیم، همه جمع شدند. دیگر فهمیدم که رضا شهید شده است. رضا در ۸ فروردین ماه ۶۹ در هنگ مرزی زاهدان به شهادت رسیده بود. آن زمان ۲۲ سالم بود. میان مراسم عزاداری پرنیزی در گوشم گفت دخترم اینقدر گریه نکن، تو تا آخر عمرت باید گریه کنی. بیکر رضا را در ۱۴ فروردین ماه ۶۹ در حرم تشییع کردیم و در بهشت‌الرضای مشهد به خاک سپردیم.

خدا عاشقش شد

رضا در حین گریزی با اشرار مسلح یک تیر به سینه‌اش اصابت کرده و از زیر قلبش رد شده بود. بعد هم تیر خلاص به پایین چشمش زده بودند. من همیشه جمله‌ای را با خودم مرور می‌کردم که «خداوند می‌فرماید من هر کسی را که عاشقش باشم می‌برمش.» واقعاً همین است و رضا هم به خاطر عشقی که پروردگارش داشت، انتخاب شد و با شهادت رفت.

یادکرد



شهید قاسم اصغری و ایثارش در عملیات عاشورای ۳

بیکرش را پلی برای عبور رزمندگان کرد

■ احمد محمد تبریزی
با مرور زندگی هر رزمنده‌ای جلوه‌ای تازه از ایثار و از خودگذشتگی رزمندگان پیش چشم‌انتمان قرار می‌گیرد. رزمندگان در طول دوران دفاع مقدس برای کسب موفقیت در جبهه‌ها از بارزش‌ترین دارایی‌شان بدون هیچ چشمداشتی عبور می‌کردند و برای نصرت و فتح آماده انجام هر فداکاری بودند. شهید حاج قاسم اصغری هم یکی از همین رزمندگان بود. شرح ایثار و فداکاری او در ذهن هم‌زمانش مانده است و امروز به‌عنوان یکی از افتخارات سربازان خمینی در جبهه‌ها به شمار می‌رود.

زندیکی به خدا

حاج قاسم شرکت در جنگ را با حضور در گروه جنگ‌های نامنظم شهیدچمران تجربه کرد. جنگیدن در کنار شهید چمران و نیروهایش، درس‌های بزرگی برای شهیداصغری داشت. او از همان نخست دریافت که برای حفاظت از دین، میهن و ناموس باید شجاعانه مقابل دشمنان ایستاد و اجازه عرض اندام به آنها نداد. حاج قاسم رفتن به جبهه را وسیله ارتقای معنویت خویش می‌دانست و می‌گفت هر گز نمی‌شود با ناز و نعمت و بی‌درد و رنج به مقصود و کعبه امال رسید، بنابراین به نظر او جبهه جایگاه بسیار

حضور مستمتر در جبهه بر تجربیات حاج قاسم می‌افزود. او رفته‌رفته بیشتر با مسائل نظامی آشنا می‌شود و تخصصش در جبهه را پیدا می‌کند. امر تخریب موضوعی بود که حاج قاسم را به سوسی خود کشاند و او با عشق و علاقه غرق در این کار شد. حاج قاسم اصغری جانشین گردان تخریب لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) می‌شود و برای جلوگیری از تلفات وقت، آخرین روش‌ها را به کار می‌پست. در این کار سعی در تلفیق معنویت، ایثار و اخلاق با روحیه رزمی می‌داشت و به دلیل اخلاق نیکویش محبوبیت خاصی در بین رزمندگان داشت. در برخورد با نیروهای زیر دست، بسیار متواضع بود و همواره چهره‌ای متبسم و خندم‌رو داشت و در صحنه‌های آموزش و عملیات بسیار قاطع و پرصلابت بود که این دو مورد در امر فرماندهی بسیار حائز اهمیت است.

مین‌والمر

همسر شهید در خاطره‌ای می‌گوید: «یک روز عکسی با خود آورد که از مینی گرفته شده بود به نام والمر، حاج قاسم آن عکس را دوست داشت و همیشه می‌گفت این مین از همه مین‌ها قشنگ‌تر است. او در خنثی کردن مین تخصص داشت و آخرین باری که به جبهه رفت، بدون اطلاع از این مسئله که بچه‌ها مین را دستکاری کرده‌اند، هنگام خنثی کردن مین به شهادت رسید و جالب اینکه با مینیی از نوع والمر به آرویش رسید.» شهید اصغری در عملیاتی‌هایی همچون والفجر مقدماتی، والفجر یک، خیبر، بدر، عاشورای ۳ و والفجر ۸ حضور پیدا کرد، اما شرح فداکاری‌اش در جریان عملیات عاشورای ۳ ماجرای بس خواندنی دارد. ایثار شهید حاج قاسم در بازگشایی معبر برای حمله به دشمن در عملیات عاشورای ۳ را تعداد زیادی از رزمندگان لشکر ۱۰ به‌خصوص رزمندگان گردان حضرت علی اصغر(ع) و فرمانده لشکر ۱۰ سردار علی قسلی در روزهای دفاع مقدس روایت کرده‌اند.

ایثار حاج قاسم

در جریان این عملیات، حاج قاسم و دوستش داوطلبانه خود را روی سیم‌های خاردار افکندند و بدن‌های‌شان پلی برای عبور رزمندگان شد. دوستش به شهادت نائل گشت و حاج قاسم با جراحت‌های بسیار شهادت را به انتظار نشست. همه فکر کرده بودند که حاج قاسم شهید شده، ولی وقتی آمدند گرها بیکر غرق به خون حاج قاسم را پیدا می‌کنند که انگار هزاران تیر به او اصابت کرده است. فشار سیم خاردار تمامی سطح بدن او عزیز را پاره‌پاره کرده بود. این حماسه زود دهان به دهان در بین رزمندگان لشکر سیدالشهدا(ع) پخش شد. حتی فرمانده لشکر برادر فضلی در صبحگاه رزمندگان لشکر این ایثار شهید حاج قاسم را ستود.

شهید اصغری که در اثر فشار سیم خاردار سیستم‌های عصبی‌اش فشرده، دست و پاهایش سوراخ و مویرگ‌های بدنش پاره شده بود از مرگ داد تا دی ماه ۶۴ در بیمارستان مشغول مداوا بود. تعداد زیادی از رزمنده‌هایی که شب عملیات از روی بدن غرق به خون حاج قاسم که در سیم‌های خاردار فرو رفته بود گذر کرده‌اند، در قید حیات هستند و این ایثار را تأیید می‌کنند. شهید اصغری در نهایت برای پاکسازی میدان‌های مین در منطقه سردشت واقع در غرب کشور در سال ۱۳۶۷ حین خنثی کردن مین به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۷۶

		۵		۴	۱		
		۷		۵	۹		
	۶				۳	۸	
				۴			
			۷		۳		
	۳				۲	۶	
			۶	۸			۲
			۴	۱			
		۲			۵	۹	

۱	۷	۸	۸	۸	۵	۵	۷	۶	۱
۵	۶	۵	۱	۷	۸	۷	۸	۸	۸
۸	۸	۷	۵	۷	۶	۱	۵	۸	۸
۸	۵	۸	۶	۱	۷	۸	۵	۷	۷
۷	۱	۶	۸	۵	۵	۵	۷	۵	۵
۷	۸	۶	۱	۵	۸	۸	۶	۱	۸
۵	۵	۱	۸	۶	۸	۷	۵	۶	۱
۸	۸	۸	۷	۵	۷	۵	۶	۱	۸
۶	۷	۵	۱	۸	۸	۸	۵	۷	۵

■ پاسخ جدول شماره ۶۱۷۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰
۲	۶	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱
۳	۷	۱۲	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲
۴	۸	۱۳	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳
۵	۹	۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴
۶	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵
۷	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶
۸	۱۲	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷
۹	۱۳	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸
۱۰	۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹
۱۱	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵	۸۰
۱۲	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶	۸۱
۱۳	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷	۸۲
۱۴	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸	۸۳
۱۵	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹	۸۴

از بالا به پایین

۱- سبکی در شعر فارسی- کاغذ مصریان باستان ■ ۲- سرگشته- قسمت پایین شلوار- لانهٔ پرند ■ ۳- غزال- لازمه توانایی- روحانی مصری ■ ۴- علامت مفعول- قدراسیون بین‌المللی دومیدانی- Tennessee میاعت- دیپهم ■ ۵- سخن- شرق شناس- مغرور ■ ۶- گردن اوپز قهرمان- صدا و ندا- خدانشناس ■ ۷- بازیکن هم تیمی- شقایق- درختی سایه‌گستر ■ ۸- نازک نارنجی- سوره ۹۴ قرآن کریم ■ ۹- نمایشی منطبق بر مراسم و سنت‌ها- کاشف گردش خون- جد ■ ۱۰- مقاصد- دام- شش ضلعی ■ ۱۱- خاک کوزه‌گری- لذتی که در عفو است در آن نیست- سخنان بی اساس ■ ۱۲- رود مرزی- شهری نزدیک کاشان- خانه- بنده و شما ■ ۱۳- عقیم- دریاچه‌ای در ایران- طایفه کوچ‌نشین ■ ۱۴- نگهبان چماقدار درهای قدیم- رودی در روسیه- رنگی از خانواده سفید ■ ۱۵- صمغ بوته خارشتر- پروتئین موجود در سفیده تخم مرغ